

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث ديروز عرض شد كه معتبر در باب

شرط مقسمى يك وقت فقط خود آن حقيقت اطلاقيه

مفهوم را در نظر مى گيرد بدون اينكه خود اطلاق را

لحاظ كند در اين صورت اين مفهوم مى تواند مقسم

واقع بشود، اين طبيعت، اين ماهيت مى تواند مقسم

براي اقسام خودش قرار بگيرد و از جمله آن اقسام

لابشرط اطلاقى است كه خود اطلاق در آنجا قيد بشود

و متكلم در مقام بيان به اطلاق مقيد كند نه اينكه براي

به همين نحو بدون اطلاقى خودش بخواهد اين مساله

را بيان بكند بنابر اين اشكالى كه در اينجا شده نسبت به

مرحوم شيخ شده كه شما در ماهيت با حفظ جهت

اطلاقى خود ماهيت باز ماهيت لابشرط را قسم براي

او قرار داديد در حاليكه اين اشكال وارد نمى شود اين

مطلب اول و توضيحي كه از مرحوم آخوند نسبت به

كلام شيخ در آنجا صحبت شد اشكال ديگري كه در

کلمات شیخ در اینجا شده است این است که در مورد ماهیت لابلشرط شیء خود آن ماهیت فی حدنفسه موردنظر است وقتی که شما جنس را می‌خواهید تعریف کنید آن تعریفی که برای او می‌آورید عبارت از ذاتیاتی است که در آن ذاتیات انواع مختلف در آنجا شرکت دارند این تعریف تعریف جنس است و در این تعریف فصل داخل نیست اگر فصل داخل بشود پس بنابراین شما نوع را در اینجا تعریف کردید دیگر جنس تعریف نشده و ترکیب بین جنس و فصل در اینجا آن ترکیب از بین خواهد رفت و امتیاز بین جنس و فصل هم از بین خواهد رفت یعنی از این نقطه نظر اشکالات زیاد است يك وقتی شما می‌آئید برنج را تعریف می‌کنید می‌گویید برنج يك ماده‌ای است که دارای این خصوصیات است نشاسته دارد و چه دارد و از این مواد تشکیل شده و ماده اصلی او همین ماده نشاسته است این می‌شود جنس برای او يك وقتی شما می‌آئید يك برنج خاص را می‌آئید تعریف می‌کنید این دو مساله است و دو قسم است یا اینکه می‌آئید چیز

دیگری که او هم در ماده نشاسته‌ای با این برنج شرکت دارد او را می‌خواهید در اینجا بیان کنید پس بنابراین اینکه بیائید و ذاتی يك شیء را به عنوان خود آن حقیقت خود شیء تعریف کنید و برای او حدی بیاورید یعنی تعریف کنید و تفسیر کنید این باید انضمام به شیء دیگری در آن لحاظ نشده باشد زیرا صرف ضمّ ضمیمه به يك ماهیت موجب خروج آن ماهیت است از محدوده هویت خویش به يك محدوده دیگر که آن محدوده او را از آن هویت خویش جدا می‌کند بنابراین وقتی که حیوان می‌خواهد تعریف بشود خود حیوان فی حدنفسه باید مشخص بشود نه اینکه ما بخواهیم فصلیتی را ضمیمه کنیم که انسان یا غیرانسان که به ضمیمه آن فصلیت حیوان معنای خود را این بنمایاند و نشان بدهد در این صورت این علاوه براینکه آن ماهیت را فی حدنفسه تعریف نکردید بلکه در اینجا مستلزم دور شده است البته ایشان مسأله دور را در اینجا نگفتند من عرض می‌کنم، این مسأله باعث می‌شود که خود ماهیت فی حدنفسه جنس باشد یا فصل باشد خودش فی

حدنفسه در تعریف آن هویت و حقیقت خودش را پیدا کند در این صورت چگونه شما می‌توانید همین ماهیت را در ضمّ با يك امر دیگری قرار بدهید. وقتی که حیوان در اینجا خودش فی‌حدنفسه جدای از فصل است چگونه همین حیوان می‌تواند به ضمّ ضمیمه فصل تبدیل به يك نوع بشود شما در اینجا حیوان را گفتی با فصل فرق می‌کند ولی در این بیان دوم آمدید فصل را بردید در شکم حیوان و گفتید يك حیوان هم داریم که این حیوان عبارت است از انسان دیگر شما نمی‌توانید بگوئید حیوان انسان است باید بگوئید حیوان حیوان است ناطقیت هم ناطقیت است این دو وقتی با هم ترکیب بشوند می‌شوند انسان اما اینکه بگوئید حیوان حیوان است يك حیوان هم داریم انسان هست این مساله خلاف آن تعریفی است که شما ابتداء از این کردید این معنایش این است که این ماهیتی که شما تعریف کردید خودش متبدل می‌شود به صورت دیگری امروزه به این صورت درمی‌آید فردا به صورت دیگر درمی‌آید این دست خودم است امروز حیوانیت

تنها را من دارم فردا در این حیوانیت فصل هم داخل می‌شود انسانیت هم در آن داخل است چه فرق می‌کند بگوئید انسان یا حیوان البته اگر شما به یکی بگوئید حیوان به او برمی‌خورد ولی باید برایش توضیح بدهید که نه آقا به شما برنخورد تو واقعا حیوانی منتهی خودت نمی‌دانی که حیوان هستی - آن کس که بداند و بداند که بداند اسب شرف از گنبد گردون بجهاند، آن کس که بداند و نداند که بداند بیدارش نهائید که بس خفته نهاند بعضی‌ها می‌فهمند قابلیت دارند قابلیت هدایت دارند منتهی خودشان به این مساله پی نبرده‌اند یأس آنها را فرا گرفته است ناامیدی بر آنها غلبه کرده، محیط آنها را در تحت شرایط خودش درآورده از حقیقت خودشان غافلند و نمی‌دانند چه کلاهی دارد بر سرشان می‌رود این او را می‌کشاند، دیگری او را می‌کشاند امروز بیا اینجا فردا برو آنجا مسائل اطراف آنها را از آن واقعیت و حقیقت و قابلیتی که دارند به بیراهه کشانده، جو آنها را در خودش قرار داده، عمه و خاله و دایی آنها را در تحت آن تبلیغات خودشان قرار دادند زندگی و دنیا آنها

را به سمت خودشان کشانده، بیا و بروها و مسائل دیگر آن حقیقت پنهان خود را از دیدگان آنها مخفی کرده، اینها افرادی هستند که قابلیت دارند منتهی محیط آنها را در يك پوششی قرار داده که نمی فهمند چه گوهری دارند از دست می دهند جو آنها را در يك وضعیتی قرار داده که گوسفندوار دارند به دنبال آن جو و آن مسائل حرکت می کنند و خود خبر ندارند که چه درّ گرانبهای را دارند در معرض اتلاف درمی آورند خبر ندارند استعداد هدایت را دارند استعداد دستگیری را دارند ولکن به واسطه پیروی از این و آن و متابعت از این اوضاع خود اینها آن استعداد بر خودشان مخفی شده، خودشان نمی فهمند در اینجا چه استعدادی دارند مثل کسی که فرض بکنید که يك قرعه کشی کردند و شانسی آورده و کبوتر اقبالی بر شانه اش نشسته و گفتند فلان جایزه را الان به تو دادند و پولش هم در بانک است خبر ندارد يك وقتی می آیند در خانه چه نشستی بلندشو بین که بردی در بلیت بخت آزمایی بلیت زمان شاه بخت آزمایی بود الان نمی دانم هست

آن موقع یکی در آنجایی که می رفتیم درس می خواندیم
این حمالی بود این حال را هر روز می دیدم و پیر هم بود
خیلی پیر بود يك روز به او گفتند يك مبلغی بردی آقا
دیدیم در مغازه‌ها دارند حرف می زنند که این دیروز
داشته حمالی می کرده آمدند گفتند که فلان مبلغ را بردی
همان جا سگته کرد مرد یعنی به او وصال نداد برایش
نداشت این بردن، می گویند خدا به هر کی هرچه
نمی دهد چون تحمل ندارد این هم همین است به یکی تا
يك چیزی بدهند خودش را گم می کند آن جوهره
وجودش مخفی می شود آن امور دیگر می آید و جای او
را می گیرد، مرد و تشییش کردند من تشییش را ندیدم
ولی عکس را دیدم که زدند به دیوار که دیروز در حمال
وقتی خبر شانس برنده بلیت بخت آزمایی را دادند این
بیچاره جان به جان آفرین تسلیم کرد و آن را برای ورثه
گذاشت چه ورثه شانس داری بودند الان هم ورثه‌ها
شانس دارند آن بدبخت برمی دارد می رود پدر خودش
را درمی آورد يك دفعه می میرد آن بچه صاف صاف
می کشد و الان هم حماله است تفاوت ندارد آخر آدم

عاقل که بلند نمی‌شود برود این قدر خودش را به زحمت بیاندازد و به کار بیاندازد بابا شکمت سیر شد و برو دنبال هزارتا کار و دنبال هزار برنامه و هزارتا بیچاره‌گی که داری و هیچ خبر نداری که فردا چه بر سرت می‌آید فرصت و مجال نمی‌دهند آنها هم ورثه هستند خدا دارند نمی‌گوییم آنها را گشنه نگه دار ولی نه اینکه خودت را به هزارتا دردسر بیانداز و اعصاب و قلب و همه چیز را خراب بکنی که چه؟ دوتا صفر به آن صفرهای سرمایه‌ات اضافه بشود علی‌کل حال اینها از آن دسته‌اند اینها را جناب سعدی می‌فرماید بیدارش نماید که بس خفته نماید به به او بگویند کجا نشستی دارد عمرت می‌رود عمرت را صرف چه می‌کنی چه گیرت می‌آید حواست را جمع کن، درست آن کس که نداند و نداند که نداند، آن که نمی‌داند نه می‌داند و نه می‌داند که نمی‌داند یا آن کس که نداند و بداند که بداند هر دو می‌شود آن کس که نداند و بداند که نداند خودش متذکر نفهمی است خودش غیر از این دومی است این دومی نمی‌فهمد که مستعد است ولی این می‌فهمد

مستعد است ولی دستش بسته است بلند می‌شود
می‌رود دنبال، می‌رود مساله را تعقیب می‌کند این
طرف می‌رود آن طرف می‌رود این در می‌زند پیش این
آقا می‌رود پیش آن آقا می‌رود شاید پیش این آقا چیزی
گیرش نیامد نمی‌گوید همه‌شان اینطوری هستند نه
می‌رود باز دنبال یکی دیگر چرا؟ چون می‌بیند درد
دارد و می‌خواهد درمان بشود نمی‌گوید این نفهم است
همه نفهمند این حرف را نمی‌زند نمی‌گوید این
تشخیص نداد پس اصلا کسی نیست نمی‌گوید این آقا
خلاف کرد پس توی اسلام نماز نیست نماز را هم
بگذاریم کنار نماز را دیگر نخوانیم اسلام همین است نه
این را نمی‌گوید بلند می‌شود دنبال می‌رود و خدا هم
کمکش می‌کند چون رفته والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا مال این افراد است که امیرالمؤمنین
علیه‌السلام می‌فرمایند در آنجا که می‌فرمایند عالم ربانی
و متعلم علی سبیل نجات که متعلم علی سبیل نجات
این است آن کس که نداند و بداند که نداند لنگان خرك
خویش به مقصد برساند بالاخره می‌آید و دنبال می‌کند

و مطلب را پیدا می کند اما بدبخت و بیچاره و حیوان
آن کسی است که نداند و بداند که نداند ای ددم وای یا
نداند که نداند هر دویش یکی است این که در جهل
مرکب تا روز قیامت بماند در جهل مرکب ابدالدهر
بماند این مال آنهایی است که به قول بعضی ها خودشان
را به خواب می زنند بعضی ها خوابند آدم يك تكانشان
می دهد بیدار می شود صدا می کند يك کسی خودش را
به خواب می زند کسی که خودش را به خواب می زند
چطوری می توانی بیدارش کنی؟ خودش را به خواب
می زند یعنی چه؟ یعنی آقا جان بنده می خواهم خرابانم
دودوتا چندتا؟ هفت تا حالا هرچه آیه بیاوری نه آقا
هفت تا است خودت می دانی حالا تو چهار می دانی
برای خودت می دانی دودوتا هفت تا است سلطان
محمود غزنوی وقتی که آن ابوریحان بیرونی رفت نزد او
و مفصل است جریانش بعد گفتش رای رای کیست؟
گفت رای رای اعلی حضرت است گفت احسن چندماه
خوب حالت را جا آورد آن موقع می گفت رای رای
واقع است رای رای حق است گفت حالا چند روز برو

چند ماه در زندان آب خنك بخور و بعد ديگر شفاعتش را کردند و بيچاره را آوردند بيرون آمد، گفت رای کی است؟ گفت رای آن است که پادشاه بگوید، گفت بَارِكُ اللّٰهَ بَارِكُ اللّٰهَ اين از مکاشفات زندان است، آنجا براي کشف شد، چقدر آدم خوبی هستی، تو بايد پيش من باشی، اينقدر تو الان خوب شدی، دست آموز شدی، حالا سرحال آمدی که الان لياقت داری در خدمت سلطان محمود باشی و معزز و محترم در آنجا قرار گرفت درست اين فرد کسی که در جهل مرکب ابدالدهر بماند نمی خواهد درست شود مرحوم آقا می فرمودند که ما مطلب را می آئیم می گوئیم همان وقتی که اين دارد اين مطلب را از ما می شنود همان موقع اين را به یکی ديگر می زند به خودش نمی زند خیلی حرف دقيقی است می گفتند که ما از گفتن دريغ نمی کنيم به خود بنده می فرمودند ايشان البته مثال نمی زدند مصداق تعيين نمی کردند گرچه ما در خیلی موارد متوجه می شدیم ولی ايشان هيچ وقت مصداق تعيين نمی کرد می گفتند مطلب را ما می گوئيم عيب

شخص را دودوتا چهارتا داریم به او می‌گوییم منتهی
در يك جمعى كه جمع متوجه نشود و آنها كه بزرگان
می‌دانند آن اولیاء از نفوس خبر دارند می‌گفت ما در
همان موقع كه داریم عیب شخص را می‌گوییم او
برمی‌دارد به يكی دیگر می‌زند اینطوری درست می
شود حالا ده سال هم پیش ایشان بهاند صدسال بهاند
چه فایده نتیجه‌ای ندارد فایده ندارد ولی بنده خودم
شاهد بودم كه ایشان در ارتباط با استادشان حتی اگر
آن مطلبی را كه او می‌گفت به ایشان نمی‌خورد ایشان
به خودش می‌زد حتی اگر ایشان مشمول این قضیه نبود
ایشان او را برمی‌داشت به خودش می‌زد می‌گفت
منظور منم و می‌روم دنبال حلش دنبال درمانش دنبال
مداوای این مساله اینها می‌رسند به مقصود چرا؟ چون
اینها زرنگند این علامه کیس است ولی كسی كه بردارد
به يكی دیگر بزند او الاغ است او الاغی كه جنس است
در اینجا فصلش هم شده است در اینجا از عجائب
روزگار جنس و فصل يكی شده و از این ما زیاد داریم
چیزی كه در این دنیا كم نداریم همین است كه جنس و

فصل یکی می شود هم جنشش است هم فصلش خوب
است دیگر ما به آخوند ایراد می کنیم که آقا ما دیدیم
شما که می فرمائید که جنسیت با فصلیت دو تا است خیر
ما بسیار بسیار دیده ایم در این دنیا که جنس و فصل یکی
است هم جنشش الاغ است حیوان هم فصلش حیوان
هر دو حیوان است چه خوب اینها جزو وحدتیها
هستند خب وحدت بین جنس و فصل این افراد اینها
می روند و به مطلب می رسند چرا؟ چون زرنگ است
می داند دو روز به او وقت دادند نه بیشتر انجام داد داد
نداد تمام شد حالا خودت می دانی دو روز فقط وقت
دارد سه روز فقط اینجا وقت دارد در این دو سه روز
انجام دادی انجام دادی ندادی سفره را جمع می کنند
خدا حافظ هر چه می گوید: رب ارجعونی لعلی اعمل
صالحاً، می گویند ولش کن يك چیزی دارد می گوید
ملائکه هم ما را مسخره می کنند ولش کن هزیون
می گوید کلام رب ارجعونی شصت سال بهت وقت
دادیم چکار کردی هی برداشتی به این پرداختی به آن
پرداختی نمی دانم به عمه و خاله پرداختی به زمین و باغ

پرداختی نمی دانم به روزنامه و فلان پرداختی به شریک
پرداختی به صحبت این و آن پرداختی به این و آن
طرف رفتن پرداختی خب بابا تمام شد فرصت تمام شد
مرحوم آقا می فرمودند در مدت بیست سالی که من در
تهران بودم يك ساعت از وقت خودم را به اراده خود
در تهران نبودم يك ساعتش هم نبودم و وقتی ایشان
رفتند در مشهد من در يك مجلسی بودم که حدود پنجاه
نفر از ائمه جماعات تهران در آنجا بودند یکی از آنها که
با ما سابقه آشنایی داشت خیلی با صدای بلند گفت آقا
ایشان که در مسجد قائم موقعیت ممتازی ایشان داشتند
چطور شد رها کردند و رفتند گفتم ایشان در بند گچ و
آهن و آجر نبودند ایشان در مسائل خود بودند که رفتند
ایشان رفتند در خدمت علی بن موسی الرضا و انسان
نباید خود را در بند آجر کند بعد او گفت، گفت که
مریدان ایشان چه شدند این همه مریدان در تهران
داشتند گفتم اینجا بز نیم گفتم مراد باید تابع مرید باشد
یا مرید تابع مراد، خب مساله ختم شد درست یعنی
چه؟ یعنی تمام این پنجاه نفر مرخص کسی که می آید

اینطور سوال مطرح می‌کند پس ایشان مریدان را چه کردند ایشان مرید داشتند ایشان وقتی رفتند در مشهد به من گفتند دیگر اسم مسجد قائم را پیش من نیاورید تمام شد پرونده‌اش بسته شد دو روز به ما گفتند برو و تمام شد مسجد قائم دیگر چه مسجد قائمی، امروز را می‌گذاریم و بعد برو و دیگر دلت را در هوای آن دو روز نگذار امروز گفتند دو روز در اینجا اجاره فردا می‌گویند برو خانه‌ات را ترك کن برو شهر دیگر حالا بنشین فکر کن که اه من آن خانه‌ای که آنجا داشتم چه می‌شد کی آمده در آن، محله چه بود فلان آقا جدید را نگاه کن تمام شد قدیمی، ما هی داریم از خود دور می‌شویم و به جوانب داریم می‌پردازیم این همان چیست؟ آن کس که نداند و بداند که نداند است که باید ملتفت باشیم و از خواب باید بیرون بیائیم - و این هم يك مساله لذا مرحوم آخوند می‌فرمایند که در اشکالی که بر شیخ شده است درست است که جنس در اینجا خود آن هویت خودش و مفهوم خودش یعنی همان تحقق خارجی خودش بدون فصل است و جدای از

فصل است این مساله درست است ولی همان هويت خارجى را مى توان چون فصل است در يك حقيقت و مفهوم نوعيه مطرح كرد در چه صورت؟ در زمينه صورت فصلى اشكال ندارد كه جنس در عين اينكه داراى يك معناى سعى است كه همان معنا او را امتياز مى دهد از معناى فصليت چون جنس است پس اينطور نيست فصل آن صورت نوعيه شىء است ولى جنس چون مشترك است همان مشترك است كه به اين صورت درآمده پس گاهى اگر ما بخواهيم براى معناى استقلالى كنيم همان جنسيت را مى آوريم به تنهاى اگر بخواهيم او را زمينه كنيم و با فصل در اين صورت جلوه بدهيم مى توانيم همان جنس را مطرح كنيم وقتى بگويند اين كيست؟ بگويند كه بگو اين حيوان است مى گوييم اين حيوان است اشكال ندارد چه اشكال دارد كه حيوان باشد و در عين حال ناطقيت هم باشد فصلش شده باشد هذا خلاصة كلام الشيخ فى الشفاء و فيه أبحاث الأول أن مورد القسمة هو الهاية المطلقة و هى ليست إلا المأخوذة لا بشرط شىء، اشكال اولى كه

شده یعنی نه اینکه اشکال یعنی بحث مطلب قابل مطرح مورد قسم است آن ماهیت مطلق است و فیلزم من تقسیمها إلى المأخوذة لا بشرط شيء، مقسم ما در این ذات و ذاتیات ماهیت مطلقه است ماهیت مطلقه هم چیست؟ آن ماهیتی که لا بشرط شيء باشد فیلزم من تقسیمها إلى المأخوذة لا بشرط شيء و إلى غيرها تقسیم الشيء إلى نفسه و إلى غيره. حالا اگر شما همین ما لا بشرط را تقسیم کند به لا بشرط آن می شود مقسم می شود تقسیم شيء تقسیم مقسم به جزء خودش به خود شيء و به غیر خود شيء خب جواب از این مساله و الجواب أن المقسم و إن كانت الماهية المطلقة مقسم ماهیت مطلقه است ولی این ماهیت مطلقه ذاتی اوست نه اطلاق قید برای اوست الا أن العقل ينظر إليها لا من حيث كونها مطلقة عقل مطلقا نظر می کند به او نه از اینکه او مطلق است البته بهتر بود ایشان عبارت را طور دیگر می گفت نه اینکه اطلاق را قید بیاورد اگر اینطور می گفتند معنا همان است و و يقسمها إلى نفسها معتبرة بهذا الاعتبار قسمت می کند او را به خودش در

حالتی که این اطلاق را ذکر می کند معتبری یعنی ذکر می کند به این اعتبار و إليها معتبرة بالنحوین الآخرین و به همان ماهیت تقسیم می کند معتبره بدو نحو دیگر یکی به شرط شیء یکی به شرط لا تقسیم می کند فالمقسم طبیعة الحیوان مقسم طبیعت حیوان مطلق است قسم چیست يك مفهوم حیوانی که معتبر است علی وجه الاطلاق مثلا من می گویم حیوان مطلق را شما در اینجا بیاورید دلم می خواهد در خانه يك حیوانی باشد به او غذا بدهم آبش بدهم حالا فرض کنید بز بیاورید بز بیاورید می گویم برو يك حیوان بیاورید گربه از بیرون پیدا کردی برو بیار می رود يك گربه می آورد خانه چیزش می دهند درست شد بچه می زاید گربه بیاوری بیاور مگر نداشتیم یکی در نجف یکی بود آخوند گربه به او می گفتند آخوند گربه ای دیگر برمی داشت گربه ها را می آورد پرستاری می کرد آنها می زایدند دوران نفاس داشتند، دوران وضع حمل، دوران نقاهت، حزانت تمام اینها را ایشان متکفل می شوند و بعد هم با سلام و صلوات اینها را به ازدواج

هم درمی آوردند و نوبت بعدی آن می رفت یکی دیگر می آمد درست شد حیوان بیاور خواستی کبوتر بیاوری خواستی خروس بیاوری حیوان مطلق منظور من است در اینجا مطلق چیست قید است این می شود قسم برای آن مقسم که حیوان باشد آن حیوانی که کلی هست در ذهن در مقام بیان و در مقام مخاطب تبدیل می شود به اطلاق قیدی خودش، یا می آیند می گویند حیوان باردار بیاور که بشرط شیء می شود یا می گویم حیوانی که نجس نیست بیاور که گوسفند و این چیزها که چیز می شود حد قسم در اینجا مورد ملاحظه هست خب و القسم مفهوم الحيوان المعتبر على وجه الإطلاق و لا شك أن الأول أعم من الثاني.

خب آن مقسم در اینجا این است چون در مقسم حتی خود اطلاق هم قید نشده است توضیح دوم الثانی أن المفهوم من المأخوذ بشرط أن يكون وحده آني را که ما می فهمیم از آن ماهیتی که بشرط لا اخذ شده است به شرط تنهایی خود آن مفهوم را در نظر بگیریم خود آن جنس فی حد نفسه هو أن لا يقارنه شيء أصلا

زائدا كان أو غير زائد دیگر چیزی ضمیمه‌اش نباشد
حالا زائد براو باشد یا زائد بر او نباشد فرض کنید
داخل در ماهیت نوعیه باشد یا اینکه از عوارض باشد
نه خود آن ماهیت خود حیوان را وقتی می‌خواهیم
تعریف کنیم نباید ذهن را ضمیمه‌اش کنیم که زائد
است نباید فصل بیاوریم که جزو آن حقیقت نوعیه
است هیچ نباید بیاوریم وحينئذ یكون القول بگونه
جزءا متضمنا لما هو زائد البته متضمنا درست است
ولیکن منضم در اینجا چیز شده اینکه بگوییم جزء این
در این به اصطلاح مفهومی که اخذ شده جزئی است
که متضمن زائد است یعنی حیوانی که فصل هم در آن
هست یا منضم ضمیمه می‌شود به آن شخص این
تناقضا شما اگر حیوان را تنهایی مدنظر قرار دادید پس
دیگر نمی‌توانید يك چیز دیگر را در آن منضم کنید یا
متضمن فصلیت باشد وقتی بگوییم این چیست؟
بگوییم این حیوان است نه باید بگویی این حیوان ناطق
است ناطقش هم باید بیاوری چرا شما می‌گویید این
حیوان است نصفش را می‌آورید نصفش را می‌گویید

پس این که شما می‌گویید زید حیوان است بعضی حیوانات خیلی زیاد هستند وقتی شما می‌گویید زید حیوان است این در اینجا شما نصف آوردید در حالی که خوب برای همین هم این ناراحت می‌شود می‌گویید برای چه توبه من می‌گویی زید کی است بعد می‌گویی حیوان است باید بگویی حیوان الناطق و این نطقش به عرش رفته تو می‌گویی حیوان نصف می‌گویی من عصبانی می‌شوم می‌گویی نه آقا آن ناطقت هم در شکم همان حیوان است من در اینجا جنس و فصلت را یکی کردم چون که خیلی دیدم که برای شما نباید معونه گذاشت فصلت هم عین جنست می‌ماند جنست هم عین فصلت می‌ماند هیچ فرقی با همدیگر نمی‌کنید اینکه در اینجا حیوان را ما آوردیم در جوار ماهوی در جوار ذهن این چیست؟ آن حیوان تضمن دارد فصلیت را اشکال ندارد چرا؟ چون جنس مشترك است همانی که جنس است یعنی همان آن قابلیت نوعیت را دارد نه شیء دیگر منتهی این قبول نوعیتش بواسطه فعلیتی است که از فصل پیدا می‌کند ولی باز همین است من

وقتی این کاغذ را دست می گیرم شما می توانید بگویید
فرض کنید این کاغذ چیست؟ من يك وقتی می گویم
این کاغذ چوب است این چوبی است که تبدیل به
ماده‌ای است که تبدیل به کاغذ شده و به این صورت
درآمده يك وقتی این، يك وقتی وقتی می گوید این
چیست؟ می گویم این چوب است هردویش یکی
است منتهی نه چوبی که هنوز الوار جنگل است و هنوز
تبدیل به کاغذ نشده نه، آن آوردند در کارخانه و رویش
کار کردند موادی به او زدند او را به این صورتی
درآوردند که قابل برای این صورت نوعیه شده پس
هردوی آنها درست است چه اینکه بگویم چوبی است
که این خصوصیت را دارد که در آنجا خود آن چوب
بودن آن به عنوان جنس خودش مدنظر است یا اینکه
اصلا بگویم این چوب است از این نظر تفاوتی
نمی کند همان مساله حیوان از همه بهتر است لأن المراد
هو أن لا يدخل فيه غيره علی ما صرح به الشيخ مراد این
است که در این ماهیت در این مفهوم قیدش داخل
نشود چون خودش را تعریف می کنی نه چیز دیگر را

داخلش می‌کنی حیث قال شیخ فرموده است إذا أخذنا
الجسم جوهرها ذا طول و عرض و عمق من جهة ما له
هذا وقتی که ما جسم را در نظر بگیریم که جوهری
شده و دارای طول و عرض و از نظر جسمیت دارای
این است و بشرط انه لیس داخل فیه معنا غیره‌ذا و
بشرط اینکه درش معنای غیر از این نباشد یا اینکه
بگوییم و درست است اینکه درش معنای غیر از این
نباشد بلکه اگر غیر از این معنای دیگری ضمیمه بشود
غیر از طول و عرض و عمق ما یک معنای دیگری را
ضمیمه کنیم بگوییم جنس چیست؟ جنس آن است که
طول و عرض و عمق دارد حس هم دارد حرکت هم
دارد صحبت هم می‌کند می‌خندد خب اینکه دیگر
نمی‌توانیم در آن داخل بکنیم در این صورت این معنا
خارج از جسمیت است جسمیت که در آن حس نیست
جسمیت که درش نطقیت و این حرفها نیست اگر
جسم را شما به این معنا بگیرید پس جسم ماده، این
جسم می‌شود ماده پس جسم را وقتی تعریف می‌کنید
دیگر حس و فرض کنید و نطق و درک و حرکت و اینها

را نباید بیاورید چون ما خیلی از اجسام داریم اینها را ندارند وقتی شما جسم را تعریف می‌کنید فقط باید بگویید يك حقیقتی است که دارای طول و عرض و عمق است همین این جسم است حالا حس است این يك مطلب دیگر است نطق است مطلب دیگر است نماز می‌خواند يك مطلب دیگر است منبر می‌رود آن يك مطلب دیگر است این کارها را انجام می‌دهد تمام اینها زائد بر جسمیت است آنی که جسم است آن را فقط شما باید آنی را بگیرید که آن ذاتیاتی را بگیرید که فقط مختص به اوست فالجسم ماده، این جسم ماده است پس بنابراین شما دیگر نمی‌توانید در حیوان تضمن بکنید معنای فصلیت را فقط باید خود حیوان را تنها را بیاورید نگوید حیوانی که در آن نطق است باز هم به او می‌شود گفت حیوان.

تلمیذ: نا مفهوم؟.

استاد: ببینید آنچه را که ما از حیوان و از جنس

بطور کلی ما مدنظر قرار می‌دهیم اوصاف زائد و

خصوصیات زائد چه عوارض و چه غیرعوارضی

است مثلاً فرض کنید ما می‌خواهیم برنج تعریف کنیم آنچه که ما تعریف برای شاخص برنج است دارای مواد نشاسته‌ای است آن نشاسته بودنش را ما الان برای این برنج می‌آوریم بسیار خوب گندم هم همینطور است جو هم همینطور است اینها همه مواد نشاسته‌ای دارند مواد نشاسته‌ای را دارند درست شد این مواد نشاسته‌ای داشتن آن می‌شود جنس برای این برنج پس اگر گفتند برنج چیست؟ می‌توانیم بگوییم نشاسته است دیگر لازم نیست چیز دیگری را در نظر بگیریم حالا برنج چه رنگی است؟ سفید است نظر نداریم زرد است نداریم برنج پاکستان است نداریم برنجی است که برای الاغ‌ها می‌آورند و آدم‌ها می‌خورند آن هم نمی‌دانیم درست شد ممکن است اینطوری هم بشود یک برنج داریم که برای گاوها هست و بعد هم آدم‌ها می‌خورند آدم‌ها دارند غذایشان را می‌پزند و دم می‌کنند و بعد معلوم می‌شود این برنج برای گاوها است مال آدم‌ها نبوده است علی‌کل حال بگذریم درست شد ما اصلاً به اینها کاری نداریم بعد آن وقت آیا غیر از این برنج

نوع دیگری هم همین نشاسته را دارد ما به آن هم کاری نداریم بلکه گندم هست این را دارد جو هم این را دارد چیزهای دیگر فرض کنید این مساله را دارند ما در این نشاسته‌ای که الان آمدیم جنس برای برنج قرار دادیم فقط آمدیم این برنج را بردیم در آزمایشگاه تجزیه‌اش کردیم دیدیم این نشاسته را دارد تمام شد بعد رفتیم گفتیم که آیا این نشاسته در اینجا جنس برای برنج است یا اینکه فصلش است ماده بودن می‌بینیم نه چیزهایی دیگر داریم جو را هم آمدیم تجزیه کردیم دیدیم او هم نشاسته دارد عین همان نشاسته و خاصیت، گندم هم آمدیم تجزیه کردیم دیدیم او هم نشاسته دارد سیب‌زمینی را هم آمدیم تجزیه کردیم می‌بینیم او هم نشاسته دارد - خیلی‌ها اصلاً سیب‌زمینی هستند آن هم کم نیستند الی ماشاءالله - او هم دیدیم نشاسته دارد اینها همه نشاسته‌ای هستند مواد نشاسته برای بدن خوب نیست باید کمش را خورد از مجموع اینها می‌آئیم یک حقیقت عام و مشترک استخراج می‌کنیم بدون اینکه این چه فصلی دارد ما اصلاً کاری نداریم.

تلمیذ: این حمل مباین است دیگر؟

استاد: حمل مباین نیست نه مباین به عنوان

مقابل یک وقتی بگویند نه یک وقتی نه مباین بعنوان

مفهوم به اصطلاح جدا و طبیعت جدا که این صورت

نوعیه جنس است که می آید بر آن حمل می شود خود

این نشاسته فی حده نفسها تنها این باید به یکی از

صور دربیاید خود نشاسته ندارد یا بصورت جو

درمی آید یا به صورت ارازیت ﴿برنج﴾ درمی آید یا

به صورت سیب زمینی خود این به این صورت

درآمدن این جنبه فعلیت و صورت پذیرفتن این

جنس است چیزی در اینجا نیست نه اینکه خیال یک

امر مباین و معارض با این است که از یک طرف این

نشاسته است از یک طرف شما ضم حجر را بکنید بر

این چیز، نه خود همین جنس در صورتش وقتی که

به این فعلیت درمی آید این نوع را تشکیل می دهد.

تلمیذ: نامفهوم؟

استاد: همان قابلیتی که دارد می تواند این

صورت را بپذیرد این همانی که در آن است آن

قابلیتی که در آن است و می تواند آن صورت را

بپذیرد همان قابلیت که این ماده نشاسته دارد این قابلیت در تحت شرایط خاص، این یک شرایطی دارد یک صورتی می‌پذیرد او یک شرایطی دارد یک صورت می‌پذیرد خود این قابلیت و استعداد برای فعلیت همانی است که شما الان او را به این کیفیت می‌بینید پس می‌توانید بگویید سب‌زمینی چیست؟ نشاسته است می‌توانید بگویید گندم چیست؟ نشاسته است می‌توانید بگویید برنج چیست؟ نشاسته است می‌توانید فرض کنید مارچوبه چیست؟ می‌توانید بگویید نشاسته است منتهی هرکدام از اینها دارای یک چیز خاصی یک صورت خاصی است که آن صورت نوعیت که همان فصلش باشد که آن می‌آید و این همان را دست به ترکیبش نمی‌زند همان نشاسته را بدون اینکه حقیقتش را عوض کند نمود می‌دهد آن صورت اگر باشد نمود پیدا نمی‌کند فقط فرق بین نوع و بین جنس و حیوان این است که این نمود دارد و آن نمود دارد فقط همین هیچ فرق دیگر ندارد این هم حیوان است آن هم حیوان است منتهی حیوان بدون نمود می‌شود همان حیوان استقلالی

حیوانی که نمود دارد می‌شود نوع هیچ تفاوتی
نمی‌کند.